

عیسی و زکی باجگیران

¹ پس وارد اریحا شده، از آنجا می‌گذشت. ² که ناگاه شخصی زکی نام که، رئیس باجگیران و دولتمند بود، ³ خواست عیسی را ببیند که کیست و از کثرت خلق نتوانست، زیرا کوتاه قد بود. ⁴ پس پیش دویده بر درخت افراغی برآمد تا او را ببیند، چونکه او می‌خواست از آن راه عبور کند. ⁵ و چون عیسی به آن مکان رسید، بالا نگریسته، او را دید و گفت: ای زکی، بشتاب و به زیر بیا زیرا که باید امروز در خانه تو بمانم. ⁶ پس به زودی پایین شده، او را به خرّمی پذیرفت. ⁷ و همه چون این را دیدند، همه‌هم‌کنان می‌گفتند که: در خانه شخصی گناهکار به میهمانی رفته است. ⁸ اما زکی برپا شده، به خداوند گفت: الحال، ای خداوند، نصف مایملک خود را به فقرا می‌دهم و اگر چیزی ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر بدو رد می‌کنم. ⁹ عیسی به وی گفت: امروز نجات در این خانه پیدا شد. زیرا که این شخص هم پسر ابراهیم است. ¹⁰ زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد.

مثّل ده قنطار

¹¹ و چون ایشان این را شنیدند، او مثلی زیاد کرده آورد چونکه نزدیک به اورشلیم بود و ایشان گمان می‌بردند که ملکوت خدا می‌باید در همان زمان ظهور کند. ¹² پس گفت: شخصی شریف به دیار بعید سفر کرد تا ملکی برای خود گرفته مراجعت کند. ¹³ پس ده نفر از غلامان خود را طلبیده، ده قنطار به ایشان سپرده فرمود: تجارت کنید تا بیایم. ¹⁴ اما اهل ولایت او، چونکه او را دشمن می‌داشتند، ایلچیان در عقب او فرستاده گفتند: نمی‌خواهیم این شخص بر ما سلطنت کند. ¹⁵ و چون ملک را گرفته، مراجعت کرده بود، فرمود تا آن غلامانی را که به ایشان نقد سپرده بود حاضر کنند تا بفهمد هر یک چه سود نموده است. ¹⁶ پس اوّلی آمده گفت: ای آقا، قنطار تو ده قنطار دیگر نفع آورده است. ¹⁷ بدو گفت: آفرین، ای غلام نیکو؛ چونکه بر چیز کم امین بودی، بر ده شهر حاکم شو. ¹⁸ و دیگری آمده گفت: ای آقا، قنطار تو پنج قنطار سود کرده است. ¹⁹ او را نیز فرمود، بر پنج شهر حکمرانی کن. ²⁰ و سومی آمده گفت: ای آقا، اینک، قنطار تو موجود

یسوع ينزل عند رئيس العشارين

¹ ثُمَّ دَخَلَ وَاجْتَاَزَ فِي أَرِيحَا. ² وَإِذَا رَجُلٌ اسْمُهُ زَكَّا، وَهُوَ رَئِيسٌ لِلْعَشَّارِينَ، وَكَانَ عَيْنِيًّا. ³ وَطَلَبَ أَنْ يَرَى يَسُوعَ مَنْ هُوَ وَلَمْ يَقْدِرْ مِنَ الْجَمْعِ، لِأَنَّهُ كَانَ قَصِيرَ الْقَامَةِ. ⁴ فَتَرَكَصَ مُتَقَدِّمًا وَصَعِدَ إِلَى جُمُجْمَرَةٍ لِكَيْ يَرَاهُ، لِأَنَّهُ كَانَ مُرْمَعًا أَنْ يَمُرَّ مِنْ هُنَاكَ. ⁵ فَلَمَّا جَاءَ يَسُوعُ إِلَى الْمَكَانِ تَطَرَّ إِلَى قَوَوْ قَرَاهُ وَقَالَ لَهُ: يَا زَكَّا، أَسْرِعْ وَانْزِلْ، لِأَنَّهُ يَنْتَعِي أَنْ أُمَكِّتَ الْيَوْمَ فِي بَيْتِكَ. ⁶ فَاسْرِعْ وَنَزَلْ وَقَبِلْهُ قَرِحًا. ⁷ فَلَمَّا رَأَى الْجَمِيعُ ذَلِكَ تَذَمَّرُوا قَائِلِينَ: إِنَّهُ دَخَلَ لِيَبْتَ عِنْدَ رَجُلٍ خَاطِيٍّ. ⁸ فَوَقَفَ زَكَّا وَقَالَ لِلرَّبِّ: هَا أَنَا، يَا رَبِّ، أَعْطَيْتُ نِصْفَ أَمْوَالِي لِلْمَسَاكِينِ وَإِنْ كُنْتُ قَدْ وَشَيْتُ بِأَحَدٍ أَرُدُّ أَرْبَعَةَ أَصْعَافٍ. ⁹ فَقَالَ لَهُ يَسُوعُ: الْيَوْمَ حَصَلَ خَلَاصٌ لِهَذَا الْبَيْتِ إِذْ هُوَ أَبْنٌ أَبْنٍ إِبْرَاهِيمَ. ¹⁰ لِأَنَّ ابْنَ الْإِنْسَانِ قَدْ جَاءَ لِكَيْ يَطْلُبَ وَيُخْلَصَ مَا قَدْ هَلَكَ.

مثل استثمار الوزنات

¹¹ وَإِذْ كَانُوا يَسْمَعُونَ هَذَا قَالُوا مَثَلًا لِأَنَّهُ كَانَ قَرِيبًا مِنْ أَوْشَلِيمَ وَكَانُوا يَطْلُونُ أَنَّ مَلَكُوتَ اللَّهِ عَيْنِيٌّ أَنْ يَطْهَرَ فِي الْخَالِ. ¹² فَقَالَ: إِنْسَانٌ، شَرِيفُ الْجِنْسِ، ذَهَبَ إِلَى كُورَةِ بَعِيدَةٍ لِيَأْخُذَ لِنَفْسِهِ مُلْكًا وَيَرْجِعَ. ¹³ قَدْ عَاثَرَهُ عَبِيدٌ لَهُ وَأَعْطَاهُمْ عَشْرَةَ أَمْنَاءٍ وَقَالَ لَهُمْ: تَاجِرُوا حَتَّى آتِي. ¹⁴ وَأَمَّا أَهْلُ مَدِينَتِهِ فَكَانُوا يُبْعِضُونَهُ فَأَرْسَلُوا وَرَاءَهُ سَفَارَةً قَائِلِينَ: لَا تُرِيدُ أَنْ هَذَا يَمْلِكُ عَلَيْنَا. ¹⁵ وَلَمَّا رَجَعَ بَعْدَ مَا أَحَدَ الْمُلْكُ أَمَرَ أَنْ يُدْعَى إِلَيْهِ أُولَئِكَ الْعَبِيدَ الَّذِينَ أَعْطَاهُمُ الْفِصَّةَ لِيَعْرِفَ بِمَا تَاجَرَ كُلُّ وَاحِدٍ. ¹⁶ فَجَاءَ الْأَوَّلُ قَائِلًا: يَا سَيِّدُ، مَتَاكَ رِيحَ عَشْرَةِ أَمْنَاءٍ. ¹⁷ فَقَالَ لَهُ: نِعَمًا، أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ، لِأَنَّكَ كُنْتَ أَمِينًا فِي الْقَلِيلِ فَلْيَكُنْ لَكَ سُلْطَانٌ عَلَى عَشْرِ مُدُنٍ. ¹⁸ ثُمَّ جَاءَ الثَّانِي قَائِلًا: يَا سَيِّدُ، مَتَاكَ عَمَلُ خَمْسَةِ أَمْنَاءٍ. ¹⁹ فَقَالَ لَهُذَا أَبْضًا: وَكُنْ أَنْتَ عَلَى خَمْسِ مُدُنٍ. ²⁰ ثُمَّ جَاءَ آخَرُ قَائِلًا: يَا سَيِّدُ، هُوَذَا مَتَاكَ الَّذِي كَانَ عِنْدِي مَوْضُوعًا فِي هِنْدِيلٍ، ²¹ لِأَنِّي كُنْتُ أَخَافُ مِنْكَ إِذْ أَنْتَ إِنْسَانٌ صَارِمٌ تَأْخُذُ مَا لَمْ تَصْعَ وَتَحْضُدْ مَا لَمْ تَزْرَعْ. ²² فَقَالَ لَهُ: مِنْ فِيمَا أَدْبَيْتُكَ، أَيُّهَا الْعَبْدُ السَّرِيرُ. عَرَفْتُ أَنِّي إِنْسَانٌ صَارِمٌ، أَخُذُ مَا لَمْ أَصْعَ وَأَحْضُدْ مَا لَمْ أَزْرَعْ. ²³ فَلِمَاذَا لَمْ تَصْعَ فِصَّتِي عَلَى مَائِدَةِ الصَّيَارِقَةِ فَكُنْتُ مَتَى جِئْتُ أَسْتَوْفِيهَا مَعَ رِيَا؟ ²⁴ ثُمَّ قَالَ لِلْحَاضِرِينَ: خُذُوا مِنْهُ الْمَتَا وَأَعْطُوهُ لِلَّذِي عِنْدَهُ الْعَشْرَةُ الْأَمْنَاءُ. ²⁵ فَقَالُوا لَهُ: يَا سَيِّدُ، عِنْدَهُ عَشْرَةُ أَمْنَاءٍ؟ لِأَنِّي

أَقُولُ لَكُمْ: إِنَّ كُلَّ مَنْ لَهُ يُعْطَى، وَمَنْ لَيْسَ لَهُ قَالِدِي عِنْدَهُ يُؤْخَذُ مِنْهُ²⁷ أَمَّا أَغْدَائِي، أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِيدُوا أَنْ أَمْلِكَ عَلَيْهِمْ، فَاتُّوا بِهِمْ إِلَى هُنَا وَادَّبُوهُمْ فِدَّامِي.

يسوع الملك يدخل اورشليم

²⁸ وَلَمَّا قَالَ هَذَا تَقَدَّمَ صَاعِدًا إِلَى أُورُشَلِيمَ. ²⁹ وَإِذْ قَرُبَ مِنْ بَيْتِ فَاجِي وَبَيْتِ عَنِيَا عِنْدَ الْجَبَلِ، الَّذِي يُدْعَى جَبَلِ الرَّيْثُونِ، أَرْسَلَ اثْنَيْنِ مِنْ تَلَامِيذِهِ ³⁰ قَائِلًا: اذْهَبَا إِلَى الْفَرَسَةِ الَّتِي أَمَامَكُمَا وَحِينَ تَدْخُلَانِيَا تَجِدَانِ جَحْشًا مَرْبُوطًا لَمْ يَجْلِسْ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ قَطُّ، فَخَلَاةً وَأْتِيَا بِهِ. ³¹ وَإِنْ سَأَلَكُمَا أَحَدٌ: لِمَاذَا تَخْلَانِيَا؟ فَقُولَا لَهُ هَكَذَا: إِنَّ الرَّبَّ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِ. ³² فَمَضَى الْمُرْسَلَانِ وَوَجَدَا كَمَا قَالَ لَهُمَا. وَفِيمَا هُمَا يَخْلَانِ الْجَحْشَ قَالَ لَهُمَا أَصْحَابُهُ: لِمَاذَا تَخْلَانِ الْجَحْشَ؟ ³⁴ فَقَالَا: الرَّبُّ مُحْتَاجٌ إِلَيْهِ. ³⁵ وَأْتِيَا بِهِ إِلَى يَسُوعَ وَطَرَحَا ثِيَابَهُمَا عَلَى الْجَحْشِ وَأَرْكَبَا يَسُوعَ. ³⁶ وَفِيمَا هُوَ سَائِرٌ قَرَشُوا ثِيَابَهُمْ فِي الطَّرِيقِ. ³⁷ وَلَمَّا قَرُبَ عِنْدَ مُنْهَدِرِ جَبَلِ الرَّيْثُونِ ابْتَدَأَ كُلُّ جُمْهُورِ التَّلَامِيذِ يَفْرَحُونَ وَيُسَبِّحُونَ اللَّهَ بِصَوْتٍ عَظِيمٍ لِأَجْلِ جَمِيعِ الْقَوَاتِ الَّتِي تَطَرُّوا، ³⁸ قَائِلِينَ: مُبَارَكُ الْمَلِكِ الْآتِي بِاسْمِ الرَّبِّ، سَلَامٌ فِي السَّمَاءِ وَمَجْدٌ فِي الْأَعَالِي. ³⁹ وَأَمَّا بَعْضُ الْفَرِيسِيِّينَ مِنَ الْجَمْعِ فَقَالُوا لَهُ: يَا مُعَلِّمُ، أَنْتَهُ تَلَامِيذُكَ. ⁴⁰ فَاجَابَ وَقَالَ لَهُمْ: أَقُولُ لَكُمْ، إِنَّهُ إِنْ سَكَتَ هَؤُلَاءِ قَالَجَارُهُ صَرْخُ.

يسوع يبكي على دمار اورشليم

⁴¹ وَفِيمَا هُوَ يَفْتَرِبُ تَطَرَّ إِلَى الْمَدِينَةِ وَبَكَى عَلَيْهَا ⁴² قَائِلًا: إِنَّكَ لَوْ عَلِمْتَ أَنْتِ أَيْضًا حَتَّى فِي يَوْمِكَ هَذَا مَا هُوَ لِسَلَامِكَ، وَلَكِنَّ الْآنَ قَدْ أَخْفَى عَنْ عَيْنَيْكَ. ⁴³ فَإِنَّهُ سَتَأْتِي أَيَّامٌ وَيُحِيطُ بِكَ أَغْدَاؤُكَ بِمِزْسَةٍ وَيُخْدِفُونَ بِكَ وَيُخَاصِرُونَكَ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ، وَيَهْدُمُونَكَ وَيَبْنِيكَ فِيكَ وَلَا يَبْزُكُونَ فِيكَ خَبْرًا عَلَى خَبْرٍ، لِأَنَّكَ لَمْ تَعْرِفِي زَمَانَ انْفِقَادِكَ.

يسوع يطرده التجار من الهيكل

⁴⁵ وَلَمَّا دَخَلَ الْهَيْكَلُ ابْتَدَأَ يُخْرِجُ الَّذِينَ كَانُوا يَبِيعُونَ وَيَسْتَرُونَ فِيهِ ⁴⁶ قَائِلًا لَهُمْ: مَكْتُوبٌ: "أَنْ يَبْنِيَ بَيْتُ الصَّلَاةِ وَأَنْتُمْ جَعَلْتُمُوهُ مَعَارَةً لَصُوصٍ". ⁴⁷ وَكَانَ يُعَلِّمُ كُلَّ يَوْمٍ فِي الْهَيْكَلِ وَكَانَ زَوْسَاءُ الْكَهَنَةِ وَالْكَتَبَةِ مَعَ وَجْهِ السَّعْبِ يَطْلُبُونَ أَنْ يَهْلِكُوهُ. ⁴⁸ وَلَمْ يَجِدُوا مَا يَفْعَلُونَ لِأَنَّ السَّعْبَ كُلَّهُ كَانَ مُتَعَلِّقًا بِهِ يَسْمَعُ مِنْهُ.

است، آن را در پارچه‌های نگاه داشته‌ام.²¹ زیرا که از تو ترسیدم چونکه مرد تندخویی هستی. آنچه نگذارده‌ای، برمی‌داری و از آنچه نکاشته‌ای درو می‌کنی.²² به وی گفت: از زبان خودت بر تو فتوی می‌دهم، ای غلام شریر. دانسته‌ای که من مرد تندخویی هستم که برمی‌دارم آنچه را نگذاشته‌ام و درو می‌کنم آنچه را نپاشیده‌ام.²³ پس برای چه نقد مرا نزد صرافان نگذاردی تا چون آیم آن را با سود دریافت کنم؟²⁴ پس به‌حاضرین فرمود: قطار را از این شخص بگیرد و به صاحب ده قطار بدهید.²⁵ به او گفتند: ای خداوند، وی ده قطار دارد.²⁶ زیرا به شما می‌گویم به: هر که دارد داده شود و هر که ندارد آنچه دارد نیز از او گرفته خواهد شد.²⁷ اما آن دشمنان من که نخواستند من بر ایشان حکمرانی نمایم، در اینجا حاضر ساخته پیش من به قتل رسانید.

ورود مظفرانه عیسی به اورشليم

²⁸ و چون این را گفت، پیش رفته، متوجه اورشليم گرديد.²⁹ و چون نزديك بيت فاجی و بيت عنيا بر كوه مسمی به زيتون رسيد، دو نفر از شاگردان خود را فرستاده، گفت: به آن قريهای كه پیش روی شما است برويد و چون داخل آن شديد، گژه الاغی بسته خواهيد يافت كه هيچ‌كس بر آن هرگز سوار نشده. آن را باز كرده بياوريد.³¹ و اگر كسی به شما گوید: چرا اين را باز می‌كنيد؟ به وی گوييد: خداوند او را لازم دارد.³² پس فرستادگان رفته آن چنانكه بدیشان گفته بود يافتند.³³ و چون گژه را باز می‌کردند، مالكانش به ایشان گفتند: چرا گژه را باز می‌كنيد؟ گفتند: خداوند او را لازم دارد.³⁵ پس او را به نزد عیسی آوردند و رخت خود را بر كره افكنده، عیسی را سوار كردند.³⁶ و هنگامی كه او می‌رفت جامه‌های خود را در راه می‌گستردند.³⁷ و چون نزديك به سرازیری كوه زيتون رسيد، تمامی شاگردانش شادی كرده، به آواز بلند خدا را حمد گفتن شروع كردند، به سبب همه قوای كه از او ديده بودند.³⁸ و می‌گفتند: مبارك باد آن پادشاهی كه می‌آيد به نام خداوند؛ سلامتی در آسمان و جلال در اعليين باد.³⁹ آنگاه بعضی از فريسيان از آن ميان بدو گفتند: ای استاد، شاگردان خود را نهييب نما.⁴⁰ او در جواب ایشان گفت: به شما می‌گويم اگر اينها ساكت

شوند، هرآینه سنگها به صدا آیند.

⁴¹ و چون نزدیک شده، شهر را نظاره کرد بر آن گریان گشته،⁴² گفت: اگر تو نیز می‌دانستی هم در این زمان خود، آنچه باعث سلامتی تو می‌شد، لکن الحال از چشمان تو پنهان گشته است.⁴³ زیرا ایّامی بر تو می‌آید که دشمنانت گرد تو سنگرها سازند و تو را احاطه کرده، از هر جانب محاصره خواهند نمود.⁴⁴ و تو را و فرزندان را در اندرون تو بر خاک خواهند افکند و در تو سنگی بر سنگی نخواهند گذاشت زیرا که ایّام تفقّد خود را ندانستی.

عیسی در معبد بزرگ

⁴⁵ و چون داخل معبد شد، کسانی را که در آنجا خرید و فروش می‌کردند، به بیرون نمودن آغاز کرد.⁴⁶ و به ایشان گفت: مکتوب است که خانه من خانه عبادت است لیکن شما آن را مغاره دزدان ساخته‌اید.⁴⁷ و هر روز در هیکل تعلیم می‌داد، امّا رؤسای کهنه و کاتبان و اکابر قوم قصد هلاک نمودن او می‌کردند.⁴⁸ و نیافتند چه کنند زیرا که تمامی مردم بر او آویخته بودند که از او بشنوند.